

سرسختی

قدرت ثبات قدم و پشتکار

■ نویسنده:

آنجلا داکورث

■ مترجم:

گیتی (عزت الملوک) شهیدی

■ ویراستار:

الناز خجسته



سرشناسه :	دک‌ورث، آنجلا Dockworth, Angela
عنوان و نام پدیدآور :	سرسختی: قدرت ثبات قدم و پشتکار / نویسنده آنجلا داک‌ورث؛ مترجم: گیتی (عزت‌الملوک) شهیدی، ویراستار الناز خجسته.
مشخصات نشر :	تهران: آرایان، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری :	۲۹۳ص
شابک :	۹۷۸-۶۲۲-۷۱۷۳-۳۳-۸
وضعیت فهرست نویسی :	فیبا.
یادداشت :	Grit: the power of passion and perseverance. عنوان اصلی.
عنوان دیگر :	قدرت ثبات قدم و پشتکار.
موضوع :	موفقیت. Success
موضوع :	استقامت و پشتکار. Perseverance (Ethics)
موضوع :	انتظار (روان‌شناسی). Expectation (Psychology)
موضوع :	سخت‌کوشی. Diligence
شناسه افزوده :	شهیدی، عزت‌الملوک، ۱۳۴۹ - مترجم.
شناسه افزوده :	خجسته، الناز، ۱۳۶۶ - ویراستار.
رده بندی کنگره :	BF ۶۳۷
رده بندی دیویی :	۱۵۸/۱
شماره کتابشناسی ملی :	۸۵۱۰۸۹۲

www.ketab.ir



نام کتاب	سرسختی
نویسنده	آنجلا داک‌ورث
مترجم	گیتی (عزت‌الملوک) شهیدی
ویراستار	الناز خجسته
ناظر چاپ	علی غلامی
نوبت چاپ	اول، ۱۴۰۰
شمارگان	۱۱۵۰ نسخه
قیمت	۷۵۰۰۰ تومان
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۷۱۷۳-۳۳-۸

تهران: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه فاتحی داریان، پلاک ۶، طبقه اول

تلفن: ۶۶۹۷۱۳۴۴ - ۶۶۴۰۰۲۳۵

پست الکترونیک: info@arayanbook.com سایت: www.arayanbook.com

« حق چاپ و نشر مجدد این اثر برای انتشارات آرایان محفوظ است. »

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۷	پیش‌گفتار: ثبات قدم و صداقت
۱۱	بخش اول: ثبات قدم چیست و چرا مهم است؟
۱۳	فصل اول: به موقع حاضر باشید
۲۵	فصل دوم: استعدادش، او را گیج کرده بود
۴۵	فصل سوم: تلاش، دوبرابر استعداد و هوش مهم است
۶۱	فصل چهارم: چه قدر پشتکار دارید؟
۸۷	فصل پنجم: چه مقدار از پشتکار ما ژنتیکی است؟
۱۰۳	بخش دوم: پشتکار را از درون خود به بیرون پرورش دهید
۱۰۵	فصل ششم: علاقه
۱۲۹	فصل هفتم: تمرین
۱۵۷	فصل هشتم: هدف و مقصد
۱۸۳	فصل نهم: امید



پیش گفتار

نیت قدم و صداقت

در کودکی کلمه نابغه را بارها شنیدم. پدرم همیشه از این کلمه استفاده می کرد و می گفت «می دانی چیست؟ تو نابغه نیستی.» شاید این عبارت را وسط شام، در فاصله پیام بازرگانی تلویزیون پس از برنامه «قایق عشق» یا پس از این که روی کاناپه لم می داد و مجله وال استریت می خواند، بر زبان می آورد.

یادم نیست چه جوابی می دادم. شاید خودم را به نشنیدن می زدم. افکار پدرم مدام روی کلمات نابغه، استعداد و این که چه کسی از چه کسی بالاتر و بهتر است، می چرخید. به شدت نگران هوش زیاد خودش بود و این که چه خانواده باهوشی داشته است.

این تنها مشکل ما نبود. پدرم درباره خواهرم و برادرم هم همین طور فکر می کرد. طبق باور او هیچ کدام از ما از نظر هوش به پای اینشتین نمی رسیدیم. به ظاهر، این ناامیدی بزرگی بود. پدرم نگران بود که این عقب ماندگی فکری، ما را از پیشرفت در زندگی بازدارد.

دو سال پیش، بخت با من یار بود و پاداش همراهی با مک آرتور نصیبم شد؛

کسی که لقب «تابعه بزرگ» به او تعلق گرفته بود. شما در این مؤسسه ثبت‌نام نمی‌کنید و از دوستان یا همکاران هم نمی‌خواهید شما را در این مؤسسه ثبت‌نام کنند. در عوض انجمنی سری که متشکل از افراد رده‌اول در زمینه تخصص شماست، شما را فردی مهم و خلاق شناسایی می‌کند.

وقتی تماس تلفنی غیرمنتظره‌ای این خبر را به من داد، اولین واکنش‌م تعجب و شکرگزاری بود؛ سپس افکارم به پدرم و تشخیص او درباره استعداد فرهنگی فکری من معطوف شد. او اشتباه نمی‌کرد. من در مؤسسه مک‌آرتور برنده شده بودم؛ اما نه به این دلیل که از روان‌شناسان هم‌کلاس‌م بهتر و باهوش‌تر بودم، بلکه به این علت که او به پرسشی اشتباه، پاسخی درست داده بود. پرسیده بودند: «آیا او تابعه است؟» او هم پاسخ داده بود: «نه، نیست.»

یک ماه بین تماس مرکز مک‌آرتور و اعلام رسمی آن‌ها فاصله افتاد. اجازه نداشتم این موضوع را با کسی جز هم‌سرم در میان بگذارم. این کار به من فرصت می‌داد درباره این موقعیت فکر کنم؛ دختری که بابت نبوغش برنده جایزه شده است. این جایزه هم به این دلیل به او تعلق گرفت که کشف کرد کارها و موفقیت‌های ما بیشتر به علاقه و پشتکارمان بستگی دارد، نه به استعداد ذاتی ما. پس از آن، از مدارس بسیار سخت‌گیر مدرک گرفت؛ اما در کلاس سوم، از استعداد و هنری سطح بالا برخوردار نبود. والدینش مهاجرانی چینی بودند؛ اما درباره‌ی رهایی از کار سخت، برایش سخنرانی نمی‌کردند. او برخلاف توانایی‌هایش، نمی‌توانست نت پیانو یا ویولن را بنوازد.

صبح روزی که پذیرش‌م در مؤسسه مک‌آرتور اعلام شد، سریع به آپارتمان پدر و مادرم رفتم. آن‌ها خبر را شنیده بودند و چون چندین خاله و عمه داشتم، پشت‌سرهم تلفنی تبریک می‌گفتند. سرانجام وقتی زنگ تلفن‌ها قطع شد، پدرم رو به من کرد و گفت: «به تو افتخار می‌کنم.» خیلی حرف‌ها برای جواب داشتم؛ اما فقط گفتم: «ممنونم پدر.» می‌دانستم تکرار گذشته لطفی ندارد و او به‌راستی به من افتخار می‌کند؛ اما هنوز قسمتی از وجودم می‌خواست به کودکی‌ام

برگردم و به او بگویم: «پدر، می‌گویی من نابغه نیستم. بحثی ندارم. خیلی‌ها را می‌شناسی که از من باهوش‌ترند.» می‌توانم تصور کنم که سرش را به‌نشانه موافقت و عاقلانه تکان می‌دهد. بعد ادامه می‌دهم: «اما بگذار چیزی بگویم. می‌خواهم به‌اندازه‌ای که عاشق خودت هستی، به کارم عشق بورزم. نمی‌خواهم فقط یک شغل داشته باشم، می‌خواهم ندایی مرا فراخواند. من هر روز خودم را به چالش خواهم خواند. وقتی زمین بخورم، دوباره برمی‌خیزم. من باهوش‌ترین فرد داخل این اتاق نیستم؛ اما سعی می‌کنم ثابت‌قدم‌ترین فرد باشم.» و اگر هنوز به حرفم گوش می‌داد، می‌گویم: «پدر، در بلندمدت، ثبات‌قدم بیشتر از استعداد اهمیت می‌یابد.»

در تمام این سال‌ها به جمع‌آوری مدارک علمی پرداختم تا حرفم را ثابت کنم و می‌دانم ثبات‌قدم ناپایدار است و من با تحقیقاتی آموختم چه‌طور آن را پرورش دهم.

این کتاب خلاصه‌ای از آموخته‌هایم درباره سرسختی و پشتکار است و وقتی به دیدار پدرم رفتم، خطبه‌خط کتاب را برایش خواندم. این کار روزها طول کشید. او در چند سال اخیر با بیماری پارکینسون دست‌به‌گریبان بود و من مطمئن نیستم چه‌قدر از این کتاب را درک کرد. هنوز به‌نظر می‌رسد مشتاقانه گوش می‌دهد. و وقتی کتاب را کامل برایش خواندم به من نگاه کرد. بعد سرش را به علامت تأیید تکان داد و لبخند زد. این برایم بسیار ارزشمند بود.